

۸ روایت از ۸ فرمانده



عبد الهی

امیر سپهبد علی صیاد شیرازی

پس از فتح خرمشهر پیشنهاد کردم یک هلیکوپتر بالا برود و ببیند که عمق تعداد اسرا تا کجاست؟ یک هلیکوپتر بالا رفت و خلبان با هیجان گفت تا چشم من کار می کند تمام عراقی ها در خیابان خرمشهر دستان خود را بالا برده اند، حالا نمی شد که به اسیران عراقی بگوییم که شما فعلا در سنگر بروید که ما نیرو جمع آوری کنیم و بعدا شما را ببریم و بازداشت کنیم. در نهایت خداوند این را در ذهن ما رساند که همه رزمندگان یک خط شوند و یک قسمت آنها به طرف رودخانه و قسمت دیگر آنها به طرف جاده خرمشهر تقسیم بندی شوند و با دست به سربازان عراقی علامت دهیم که توی جاده بروند.



سردار سرلشکر سید حسن فیروزآبادی،

رئیس ستاد کل نیروهای مسلح

بسیاری از اقدامات علمی تحقیقاتی و ابتکارات صنعتی و مهندسی و عملیات های تاکتیکی ارزشمند پس از فتح خرمشهر انجام شده اند و به بیان دیگر، از نظر نظامی، قوی ترین عملیات های نظامی که برای ما درس و تجربه نظامی به همراه داشت و تولید قدرت علمی، فناوری و نظامی کرده است بعد از فتح خرمشهر انجام شده اند.



سرلشکر محمد علی جعفری فرمانده کل سپاه

اگر بعد از فتح خرمشهر، ما در مرزها به حالت تدافعی باقی می ماندیم، طعم پیروزی خیلی زود دوباره جایش را به مزه شکست می داد، مگر این که توپ را وارد زمین عراق می کردیم تا معنای موفقیت نداشتن، گل زدن باشد نه گل خوردن.



سردار قاسم سلیمانی / فرمانده وقت لشکر ثارا...

در عملیات «بیت المقدس» و آزادی خرمشهر نیروهای ایرانی، توان کافی برای آزادی خرمشهر نداشتند و تقاضای چند هفته بازسازی کردند، شب نوزدهم یا هجدهم وقتی همه خسته شده بودند، می خواستند که عملیات برای دو هفته به تأخیر بیفتد، آن جا حسن باقری صحبت کرد، گفت ما به مردم قول داده ایم. همه خسته بودند چون ما ۴۰ روز بعد از

عملیات فتح المبین، عملیات بیت المقدس را شروع کرده بودیم. در ادامه شهید کاظمی توانست با کمک شهید خرازی آخرین مرحله عملیات آزاد سازی خرمشهر را انجام دهد.



سردار سر تپتپ احمد وحیدی/ وزیر دفاع

و پشتیبانی نیروهای مسلح خرمشهر

در ۳۵ روز مقاومتش دوران خطیری را پشت سر گذاشت و آن چه در این دوران اتفاق افتاد مانند سایر جهادهایی که تا به امروز انجام شده است نبود. زیرا مردم خرمشهر خودشان شروع کننده این دفاع بودند و پیام شهادت را به همه دنیا نشان دادند و این خاص خرمشهر و شهدای



خرمشهر است.

سردار علی فضلی/ جانشین رئیس سازمان بسیج مستضعفین

رژیم بعث عراق در اشغال خرمشهر، در همه ساختمان ها ساکن شده و خودروها و میله ها را به صورت عمودی در زمین فرو کرده بود تا حتی هلی کوپتر های ما هم نتواند بنشیند. آن ها برخی از مکان های عمومی، مثل ورزشگاه ها را پادگان خود کرده بودند. اگر عنایات و امدادهای غیبی خدا نبود فتح خرمشهر میسر نمی شد.



امیر سرتپتپ سیدعلی مهرابی، معاون عملیات نیروی زمینی ارتش

اگر بخواهیم این عملیات را تحلیل کنیم باید بگوییم که عملیات بسیار مشکلی بود، زیرا دشمن سرمایه گذاری زیادی برای اشغال خرمشهر کرده بود و با تمام توان و تجهیزات تا بن دندان مسلح و کار آزموده وارد میدان شده بود. اما همان طور که امام خمینی (ره) فرمودند یک توفیق الهی بود که رزمندگان ما توانستند پیروز شوند .



سردار سید محمد باقر زاده/ فرمانده کمیته جستجوی مفقودین

۱۱ اردیبهشت سال ۱۳۶۱ فرمانده گروهان چهارم از گردان یکم تیپ ۹۴ لشکر ۶ زرهی عراق، پس از این که جواب های سربالا و مایوس کننده ای از قرارگاه گردان مافوق دریافت کرد، به نیروهای تحت امر ابلاغ کرد: «هر کسی هر کاری که می تواند و دلش می خواهد انجام دهد؛ من دیگر با او کاری ندارم؛ حتی می توانید تسلیم نیروهای ایرانی شوید!» این یعنی کاهش میل جنگجویی در یک واحد نظامی. اسناد موجود و بازجویی هایی که از اسرای عراقی همان زمان به دست آمد، حاکی از این است که گروهیان وظیفه «جاسم محمد قیطان» چند روز پس از سقوط خرمشهر که به اسارت ایران درآمد، اظهار می کرد که فرمانده گردان آن ها گفته بود، صدام از این که خرمشهر سقوط کرده و به دست نیروهای ایرانی افتاده، خیلی ناراحت است و گفته است اگر می دانستم قضیه به این جا کشیده می شود، زودتر دستور عقب نشینی می دادم.



صادقی

به خرمشهر خوش آمدید جمعیت ۳۶ میلیون نفر؛ این تابلو را چه کسی در ورودی خرمشهر نصب کرد؟



حواش به حیوان هایی بود که جا مانده بودند. این حیوان ها را جمع کرده بود برایشان نان خشک جمع می کرد. آب که در شهر نبود، می رفت از لب شط برای شان آب می آورد.

می گفت من هر روز دو تا عراقی رو می بینم که با قایق سر یک ساعت مشخص میان و میرن. اما دلم نمیاد اونها رو بزنم... می گفت صدای اذان رو از سنگرهاشون می شنوم. خیلی دلش می خواست اونا رو بیاره این ور، باهاشون صحبت کنه، قانعشون کنه که جنگی که شما شروع کردید، ناآگاهانه است. نمی دونید برای چه می جنگید... می گفت من می رم جناح راست، شما برید جناح چپ. وقتی بررسی می کردیم، می دیدیم جناح چپ سنگرهاش و جان پناهش بیشتر بود. ما رو می فرستاد اونجا و خودش می رفت جناح راست رو پوشش می داد. می گفت، من اگر طوری بشم، خودم هستم. ولی شما اگر طوریتون بشه فردا جواب خانواده تون رو نمی تونم بدم. _ فردای عملیات بود. زمانی که خستگی از سر و پای آدم می ریزه. روبه روی دشمنی که تمام دنیا بهش کمک می کرد. از یک طرف شهادت بچه ها از یک طرف بچه هایی که هنوز توی خط بودند. همون موقع بهروز رو دیدیم که نزدیک سنگر داشت خطاطی می کرد.

احمد پرسید: می دونید کیا شهید شدند؟

بهروز گفت: فلانی، فلانی، فلانی، اسم فرزاد رو هم گفت. گفتیم: برادرت شهید شده، نشستی داری خطاطی می کنی، تو ناراحت نیستی؟ (فرزاد هم خب یه بچه پرائرزی بود. همه دوستش داشتند. شهادتش برای ما تکان دهنده بود، آدم از درون می سوخت)

گفت: چیزی که خدا خواسته... گفتم: تو ...

گفت: منم از خدا می خوام یک روز شهید بشم.

گفتم: جواب خانواده ات رو چی می دی؟

گفت: مگه پدرم که شهید شد....

گفتم: بهروز! تو پدرت هم شهید شده...؟!

_ فرزاد برادر بهروز شهید شده بود. هوا گرد و غبار بود، با بچه ها رفتیم نماز بخونیم. نماز خونه خیلی خلوت بود. دیدم بهروز با دو تا از بچه ها اومد برای نماز و آربی جی اش رو گذاشت کنارش. می خواستم بینم الان که برادرش شهید شده چطوری نماز می خونه. بعد از نماز رفتم جلو، بهش تسلیت بگم ولی بهروز با برخورد خاصی که داشت ما رو بیشتر به کار ترغیب می کرد. بعدش هم با دو، سه نفر از بچه ها سوار خودرو شدند و رفتند به سمت آبادان.

_ بعضی وقت ها می دیدیم یه جوجه گنجشک می آورد. می گفتیم: این چیه بهروز؟

می گفت: یتیمه...

می گفتیم: این مسخره بازی ها چیه؟ دیوونه شدی؟

می گفت: فلان جا خمیاره خورده بود، گنجشکه مونده بود بیرون.

بعضی وقت ها بزرگشون می کرد تا پرواز کنند. یه آشیانه پیدا می کرد که جوجه داشته باشه، می رفت اونا رو می گذاشت اونجا.

_ بعد از عملیات در مقر پرشین هتل، فرماندهان عالی رتبه تقدیرنامه ای برای بهروز آوردند، بغض گلوش رو گرفته بود. گفت: این لیاقت بهروز نیست. این متعلق است به همه پابرهنه هایی که این جا آمدند.... صحبت می کرد و بچه ها اشک می ریختند.

_ بهروز شهادت رو می دید و من الان هرچی فکر می کنم، می بینم بهروز غیر از این نمی تونست سرنوشتی داشته باشه. خودش هم دنبال همین بود. به یک نفر گفته بود، یا شهید می شم یا می رم شکایت پیش خدا. توی بیابان یه سوله درست می کنم، می رم توش بست می نشینم.

